



پیغام عشق

قسمت دویست و سی و چهارم





خانم فریبا خادمی



به نام یزدان پاک
- «سفری عجیب و رستمی»
- (قسمت سوم)

خوان ششم
نبرد رستم با ارژنگ دیو
رستم قصد لشگر و جایگاه ارژنگ دیو را می‌کند. ارژنگ دیو از سرداران دیو سپید است. رستم به اردوگاه او می‌رسد. میان لشگر نعره می‌زند و حریف می‌طلبد. ارژنگ دیو از خیمه‌اش بیرون می‌آید. رستم او را می‌بیند و با رخس به سمت او می‌تازد و سرش را از تنش جدا می‌کند و به سوی لشگر دیوان می‌اندازد. دیوان می‌ترسند و می‌خواهند بگریزند که رستم همه آنها را از دم تیغ می‌گذراند.

سپس رستم از اولاد نشانی محل اسارت کیکاووس را می‌پرسد. و به همراه او که نشانی را می‌داند به آن سو می‌تازد. کیکاووس صدای رخس را می‌شنود و نور امید در دلش شعله می‌کشد. رستم نزد کیکاووس می‌رسد. کیکاووس از رستم می‌خواهد که رخس را پنهان از آن جادوان با خودش ببرد و نشانی دیو سپید (گذر از هفت کوه) را به رستم می‌دهد.

گذر از هفت کوه

کیکاووس از تهمتن می خواهد که به غاری هولناک که جایگاه دیو سپید است برود؛ و اگر توفیق یافت او را بکشد، و جگر او را خارج کند، و خونش را برای مداوای چشمان نابینای خودش و دیگر پهلوانان به همراه بیاورد. رستم اطاعت امر کرده و به قصد جایگاه دیو سپید حرکت می کند.

ابیات انتخابی این بخش:

به ارژنگ سالار بنهاد روی
یکی نعره زد در میان گروه
برون جست از خیمه ارژنگ دیو
سر و گوش بگرفت و یالش دلیر
چو دیوان بدیدند گوپال اوی
تهمتن از اولاد پرسید راه

چو آمد بر لشگر جنگجوی
تو گفتی بدرید دریا و کوه
چو آمد از آن سان به گوشش غریو
سر از تن بگندش به کردار شیر
بدرید دلشان ز چنگال اوی
به شهری کجا بود کاووس شاه

چو بشنید ازو تیز بنهاد روی
به ایرانیان گفت پس شهریار

...

بدو گفت پنهان ازین جادوان
گذر کرد باید هم از هفت کوه
یکی غار پیش آیدت هولناک
به غار اندرون گاه دیو سپید
توانی مگر کردن او را تباه
سپه را ز غم چشم‌ها تیره شد
پزشکان که دیدند کردند امید
چنین گفت فرزانه مردی پزشک
چکانی سه قطره به چشم اندرون
گو پیلتن جنگ را ساز کرد

پیاده دوان پیش او راه جوی
که ما را سرآمد بد روزگار

همی رخس را کرد باید روان
ز دیوان به هر جا گروهان گروه
چنان چون شنیدم پر از ترس و باک
کزویند لشگر به بیم و امید
که اویست سالار و پشت سپاه
مرا چشم در تیرگی خیره شد
به خون دل و مغز دیو سپید
که چون خون او را به سان سرشک
شود تیرگی پاک با خون برون
وزان جایگه رفتن آغاز کرد

ارژنگ دیو، سالار و فرماندهٔ مرزی شهر مازندران است که قهرمان با عبور از آن، از خویش می‌رهد؛ و تماماً در خدمت آگاهی و فرهٔ ایزدی قرار می‌گیرد. او دستیار و نزدیک‌ترین به دیو سپید است.

ارژنگ به معنای دفتری است پر از نقش و صورت و رنگ است. ارژنگ دیو نماد تمام اوهام و تصاویر و نقش‌هایی است که آدمی از خود سراغ دارد؛ و عبور از این مرحلهٔ باریک لازمهٔ رسیدن به ضد قهرمان اصلی داستان زندگی ماست. آن چه در لایه‌های عمیق ما پنهان است و حجاب‌های گوناگونی که فردوسی حکیم در خوان‌های شش گانهٔ آنان را برشمرده، می‌بایست پاک گردند تا به آن لایه دسترسی یافته، شناسایی‌اش کنیم و با شناسایی او را از بین ببریم.

هنگامی که رستم به همراه اولاد به شهر مازندران نزدیک می‌شود، آتش‌هایی افروخته و شمع‌هایی روشن و صدای بانگ‌های بلندی را از چشم انداز کوه اسپروز می‌بیند و می‌شنود. نیمه شب است و رستم، متعجب از اولاد احوال و چند و چون آن چه می‌بیند را می‌پرسد.

اولاد پاسخ می‌دهد:

در شهر مازندران است گفت که از شب دو بهره نیارند خفت
بدان جایگه باشد ارژنگِ دیو که هزمان برآید خروش و غریو

اولاد می گوید مازندرانیان به جز دو بهره از شب نمی خوابند. این بهره چه میزان است؟ روشن نیست؛ اما آن چه مسلم است آن است که دیوان یعنی اوهام و دردها و حافظه‌های هیجانی و فکری بشری در شب که ما خوابیم به حیات خویش در ما ادامه می‌دهند؛ و مشغول اثرگذاری هستند. این شب، هم شب مادی است که وقت خواب ماست؛ هم شب اوهام و احوال ماست.

از همین روست که مولانا در بیتی از مثنوی دفتر چهارم می‌فرماید:

هین قم‌اللیل که شمعی ای همام شمع اندر شب بود اندر قیام

مثنوی، دفتر چهارم، بیت شماره ۱۴۵۶

مصراع اول اشارت مستقیم به سوره مُزَمِّل دارد، که در آن سوره نیز به اهمیت شب زنده‌داری و عبادت در شب چه به صورت ظاهر و چه به تعبیر حقیقت بیداربودن در شب دنیا و نور پاشیدن به آن به تفضیل پرداخته شده‌است. پس اگر دیوان و جادوان، غم‌ها و ترس‌ها و هیجانات پر از درد، اوهام و افکار ما، در غفلت و خوابیدن‌های ما مجال ظهور و خودنمایی می‌یابند؛ وظیفه ما چیست؟ بیداری!! ما در بیداری و هوشیاری است که می‌توانیم ارژنگ زندگی خود را بازبینی کرده، و رنگ‌های آن را با آب بی‌رنگی بشوییم، و از خود توهمی خویش عبور کنیم.

خوان هفتم
نبرد با دیو سپید

رُستم به همراه اولاد به "هفت کوه" می‌رسد و نزدیک غار می‌شود. باز هم رُستم از اولاد طریقه ورود به جایگاه دیو سپید را می‌پرسد؛ اولاد پاسخ می‌دهد که وقتی آفتاب گرم شود، دیو به خواب می‌رود؛ و به رستم می‌گوید که باید تا آن موقع صبر کند. رستم با حزم و دوراندیشی دست و پای اولاد را می‌بندد، و صبر کرده و در زمان معین به میان سپاه محافظ دیو سپید می‌رود و سر همه را با خنجر می‌زند؛ و به سمت غار حرکت می‌کند.

وقتی وارد غار می شود، آن را چون دوزخی تاریک می بیند، که قدرت دید را از رستم می گیرد. رستم چشم می مالد و منتظر می شود، چشمش به تاریکی عادت کند. کم کم می تواند دیو سپید را ببیند؛ او چون کوهی خوابیده است. رویی چون شبه سیاه دارد و موهای سپید. رستم در کشتن او عجله نمی کند. با غریوی سهمگین او را بیدار می کند. این رمز این نبرد است؛ رخ به رخ. دیو سپید بیدار گشته، سنگ آسیابی به سمت رستم پرتاب می کند. رستم یک دست و یک پای دیو را می برد؛ و این چنین رستم و دیو سپید به هم می پیچند و با هم گلاویز می شوند. نبردی سهمگین است.

رستم با خود می گوید اگر از این پیکار، جان سالم به دربرم، به زندگی جاوید دست یافته ام. دیو با خود می گوید من از زندگی خود در مقابل این مرد ناامیدم؛ اما اگر جان سالم به دربرم، دیگر نمی گذارم کسی مرا ببیند. در نهایت رستم با یاری جستن از نیروی ایزدی دیو را به زمین می کوبد و می کشد. سپس با خنجر جگرش را بیرون می آورد. رستم سپس سر و تن می شوید، و خود را تطهیر می کند، و به نیایش می پردازد. اولاد را آزاد می کند و جگر دیو سپید را به او می سپارد؛ و هر دو به سوی جایگاه کاووس شاه باز می گردند.

ابیات انتخابی این بخش:

أبا خویشتن بُرد اولاد را
به اولاد گفت آنچ پرسیدمت
کنون چون گه رفتن آمد فراز
بدو گفت اولاد چون آفتاب
بر ایشان تو پیروز باشی به جنگ
نکرد ایچ رستم به رفتن شتاب

...

وزان جای گه سوی دیو سپید
به مانند دوزخ یکی چاه دید
چو مژگان بمالید و دیده بشست
به تاریکی اندر یکی کوه دید
به رنگ شبه روی و چون شیر موی

همی رانید آن رخس چون باد را
همه بر ره راستی دیدمت
مرا راه بنمای و بگشای راز
شود گرم و دیواندر آید به خواب
کنون یک زمان کرد باید درنگ
بدان تا بیامد بلند آفتاب

بیامد به کردار تابنده شید
بن چاه از تیرگی ناپدید
در آن غار تاریک چیزی بجست
سراسر شده غار ازو ناپدید
جهان پر ز بالا و پهنای اوی

به غار اندرون دید رفته به خواب
 بغرید غریدنی چون پلنگ
 سوی رستم آمد چو کوهی سیاه
 یکی آسیا سنگ را در ربود
 برآشفت برسان شیر ژیان
 به نیروی رستم ز بالای اوی
 همی گوشت کند این از آن، آن ازین
 به دل گفت رستم کز امروز جان
 همیدون به دل گفت دیو سپید
 گر ایدون که از چنگ این ازدها
 نه مهتر نه کهتر به مازندران

...

تهمتن به نیروی جان آفرین
 زدش بر زمین هم چو شیر ژیان
 فرو برد خنجر دلش بردرید

به گشتن نکرد ایچ رستم شتاب
 چو بیدار شد اندر آمد به جنگ
 از آهنش ساعد از آهن کلاه
 به نزدیک رستم درآمد چو رود
 یکی تیغ تیزش بزد بر میان
 بیفتاد یک ران و یک پای او
 همی گل شد از خون سراسر زمین
 بماند به من، زنده ام جاودان
 که از جان شیرین شدم ناامید
 بریده پی و پوست یابم رها
 بمانم به جای از گران تا گران

بکوشید بسیار با درد و کین
 چنان کز تن وی برون رفت جان
 جگرش از تن تیره بیرون کشید

بیامد ز اولاد بگشاد بَند
 به اولاد داد آن کشیده جگر
 رسید آنگهی نزد کاووس کی
 برو آفرین خواند کاووس شاه
 که چون تو دلیری پدید آورد
 کنون خونش آور تو در چشم من
 مگر باز بینیم دیدار تو
 به چشمش چو اندر کشیدند خون

به فتراک بست آن کمانی کمند
 سوی شاه کاووس بنهاد سر
 گو پهلوان شیر فرخنده پی
 که بی تو مبادا کلاه و سپاه
 همانا که چون تو زمانه ندید
 همان نیز در چشم این انجمن
 که بادا جهان آفرین یار تو
 شد آن دیده تیره خورشیدگون

در خوان هفتم، رستم از هفت کوه عبور می کند. عدد هفت نماد کمال است و حرکت جاودان جهان. در گذشته‌ها عدد هفت را جزو اعداد نمی‌شمردند و عدد هفت دارای تقدس بالایی بود. در آیین‌ها، ادیان و باورهای مردمان سراسر جهان رد پای اعداد اساطیری بسیار مشهود است و یکی از برجسته‌ترین آن‌ها عدد هفت است. این عدد نماد پایان یک دوره و سرآغاز دوره‌ای جدید می‌باشد.

اولاد به رُستم می گوید وقتی آفتاب گرم شود، دیو به خواب می رود. دیو در روز خواب است. دیوان اساساً وارونه کارند؛ شب بیدارند و روز می خوابند. این دوگون ساحت بودن درست برعکس یکدیگر کار می کنند. وقتی نفس بیدار است، هوشیاری در خواب است؛ و وقتی هوشیاری گرم و درخشان می تابد، نفس لاجرم می خوابد و پنهان می شود.

در توصیفات فردوسی حکیم، از نقطه دید رُستم، دیو سپید را می بینیم. او هیكلی تیره و سیاه دارد و موهای سپید. رنگ سپید نماد مرگ و شروع زندگی دیگر است؛ نماد کمال، خلوص، خودکفایی و بی گناهی نیز هست و مکمل رنگ سیاه است. رنگ سیاه نمادی برای توصیف قدرت و تاریکی مرگ است و مکمل آن رنگ سپید است. جمع این دو نماد رنگی در پیکره دیو سپید این سَمبل را در ذهن بیدار می کند. دیو سپید نماد مرگ است و خون او نماد بخشش زندگی دوباره.

رُستم فریاد می زند و حریفش را بیدار می کند. این رویارویی می بایست با آگاهی کامل و هوشیارانه و در مواجهه مستقیم صورت بگیرد. ابتدا دیو سپید سنگ آسیابی به سمت رُستم پرتاب می کند. سنگ آسیاب در محل دفینه ها و گنج ها نشانه و علامتی است. خود وجود سنگ آسیاب در محلی غریب نشان دهنده گنجی است که در آن موضع پنهان شده است.

این غار موضع گنج است؛ گنج جاودانگی. گنج همیشه طلسمی و نشانه دورکننده و گمراه کننده‌ای دارد. دیو سپید نماد آن طلسم و نشانه است. دیو سپید که رستم را می‌بیند، با پرتاب سنگ آسیاب گویی محل گنج را لو می‌دهد. به همین خاطر است که در درگیری با خود می‌گوید از زندگی و جان خود ناامید هستم؛ اما اگر جان به در ببرم، هرگز نخواهم گذاشت کسی مرا ببیند. زندگی جاوید در کشتن دیو مرگ است. دیو مرگ، وحشت از مرگ است. دیو سپید به دست رستم دستان کشته می‌شود. جگرش را برای کیکاووس می‌برند و از خون جگر دیو سپید در چشمان نابینای شاه و پهلوانان ایران چکانده می‌شود. همگی دوباره به بینایی می‌رسند.

بینا شدن چشم کاووس با خون دیو سپید نماد ظهور و بروز نور آگاهی در اوست و تا انتهای داستان می‌بینیم کاووس شاه دیگر چون ابتدا، خام و سرکش و ستیزه‌گر نیست؛ و صبر و حزم را در تمامی تصمیماتش می‌آمیزد. کاووس شاه با شاه مازندران جنگ می‌کند و پیروز می‌شود. رستم به قولی که به اولاد داده بود، عمل می‌کند؛ و اولاد راهنما و همراه به پادشاهی مازندران می‌رسد، و رستم با کسب مقام "تاج بخش" نزد زال باز می‌گردد. همسفر شدن با رستم در این هفت خوان، سفر کمال و پختگی ما را به ما نشان می‌دهد. در این قصه ما خود را باز آفرینی می‌کنیم؛ خود را به جای رستم می‌گذاریم، و وقایع را در ضمیر خویش تجربه می‌کنیم:

- از خود می پرسیم شیر بیشه ما چیست؟

- در هنگام تشنگی روح مان چه کنیم؟

- ازدهایی که تازگی نیروی ایزدی را از ما می دزدد و خرج خودش می کند؛ و ما را به خشک سالی روحی کشانده، چه چیزی است؟

- چه چیزهایی از دنیا می خواهیم که نداشتنش ما را به شکایت می کشاند و اسیر جادوی زن جادوگر و بزم

دروغینش می شویم؛ در عبور از روان پریشی خود، آیا آن را در خود می پذیریم؟

- آیا غم و ملال و تیرگی افسردگی و انجماد فکری که مود تاریک و سیاه مسلط بر ماست را می شناسیم، و

به موقع خورشید آگاهی را بر آن می تابانیم؟

- و از او و نیروی بدل شده او به نام اولاد، برای مقابله با ترس از درهم شکستن ارژنگ زندگی مان و راهنمایی

او برای نشانی دیو سپید ترس از مرگ و نیستی - استفاده می کنیم؟

- آیا در تمام مراحل زندگی حواس مان به ایران زمین و شهر مازندران به عنوان دو شهر جدا از هم هست؟

آیا شهر غفلت‌ها و اوهام و خشم و غم و ترس را که بسیار هم چشم نواز و فریبنده است، می‌شناسیم؟
این سفر، سفر قهرمانی است برای نجات دوباره پادشاهی خودمان که ایزد منان را هزاران بار شکر
که راهنمایان و بزرگان در جهان پیش از ما آن را پیموده‌اند؛ و هشدارها داده‌اند و نشانی‌ها.

بقیه ذکر آن مسجد مهمان‌گش از بیت ۴۳۲۱
مثنوی معنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۲۱

اندر آن مسجد چه بنمودش؟ چه کرد؟
مرد غرقه گشته چون خسپد به جو؟
کایم آیم بر سرت ای مستفید
می‌رسید و دل همی شد لخت‌لخت
تا دهل ترسد که زخم او را رسید
مرد جان بددلان بی‌یقین
ملک گیرم یا بپردازم بدن
حاضرم اینک اگر مردی بیا

باز گو کان پاک‌باز شیرمرد
خفت در مسجد، خود او را خواب کو؟
نیم‌شب آواز باهولی رسید
پنج‌گرت این‌چنین آواز سخت
گفت چون ترسم؟ چو هست این طبل‌عید
گفت با خود هین ملرزان دل، کزین
وقت آن آمد که حیدروار من
برجهید و بانگ برزد کای کیا

در زمان بشکست ز آواز آن طلسم
ریخت چندان زر که ترسید آن پسر
شمع بود آن مسجد و پروانه او
زر همی ریزید هر سو قسم قسم
تا نگیرد زر ز پیری راه در
خویشتن درباخت آن پروانه خو

مثنوی، دفتر سوم، منتخبی از ابیات ۴۳۲۱ الی ۴۳۶۶

در داستان «مسجد مهمان گش» واژه‌هایی کلیدی وجود دارند، که ما را به مفاهیمی که مولانا از طرح داستان در نظر داشته رهنمون می‌سازند.

مسجدی است که می‌بایست در آن بیدار بود. مسجد محل عبادت است، و در عبادت که ارتباط مخلوق با خالق یگانه خویش است؛ بیداری و حضور، شرط تحقق و تمامیت آن است. پس در مسجد دنیا نمی‌بایست، خفت. خفتن در شب است؛ در شب تاریک و ظلمانی ذهن که در عمیق‌ترین لایه‌های آن طلسم وحشت از مرگ نهفته است. و در آن می‌بایست آگاه و هوشیار بود. هر که خوابیده باشد، وقتی بانگ وحشت‌آور غول مرگ را بشنود، از ترس زهره‌اش دریده خواهد شد؛ ولی اگر بیدار باشیم متوجه می‌شویم که آن بانگی بیش نیست که صاحب بانگ نیز از دیده پنهان است.

پس جسارت و شجاعت ما، در بیداری ذهنی امکان ظهور دارد. «انسان آفریده نشده جز برای عبادت»؛ و عبادت و بندگی خواجه‌ای که هرگز نمی‌خوابد، و هیچ چیز از علم و بصیرت او خارج نیست؛ بیداری و هوشیاری هر لحظه بنده‌اش را می‌طلبد.

خویشتن را نیک از این آگاه کن صبح آمد خواب را کوتاه کن

مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۹۲۵

واژه کلیدی دیگر، میهمان است. در مسجد این دنیا تمامی ارواح در کالبد‌های انسانی میهمان هستند. جان‌هایی که قالبی انتخاب کرده‌اند و به سوی جان جانان باز خواهند گشت. قالب‌ها متعلق به این خاکدان هستند و تمام آن چه باید بدانیم این است که ما آن میهمانان هستیم و باید ادب میهمان بودن را نگه داریم. میهمان مالکیت نمی‌شناسد، به سایر میهمانان چون خود می‌نگرد. احترام میزبان را دارد و چند و چون نمی‌کند؛ و می‌داند که میهمانی شروع و پایان دارد، و باید به منزل خویش بازگردد.

میهمان داستان از راه دوری آمده؛ غریب است، رنج سفر به جان خریده؛ و آگاهانه فقط مسجد را می‌طلبد و نشانی‌اش را می‌پرسد. نه به نصیحت ناصحان در راه گوش سپرده، و نه به وسواس‌های نفس خویشتن. او مصلحت بین و عافیت طلب نیست؛ خود را منبلی عاشق حق می‌داند. به مسجد درمی‌آید. شب است، دراز می‌کشد، اما نمی‌خوابد. ناگهان بانگی پر از وحشت را می‌شنود: الان به سراغت می‌آیم و تو را می‌کشم. این طلسم و سحر و تهدید نفس ماست.

کار سحر این است که دم می‌زند
این چنین ساحر درون توست و سر
هر نفس قلب حقایق می‌کند
ان فی الوسواس سحراً مستتر

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۰۷۲ و ۴۰۷۵
ترس از مرگ طلسمی است که با عشق حق شکسته خواهد شد، و به گنج جاودانگی بدل خواهد گشت.

در زمان بشکست ز آواز آن طلسم
زر همی ریزید هر سو قسم قسم

مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۴۳۵۴

نتیجه:

رستم در هر خوان از یک جنس هم هویت شدگی انسانی عبور می کند، و پیش می رود. میهمان غریب هم از هم هویت شدگی ها عبور کرده، و اقامت در مسجد آخرین خوان اوست. قهرمانان این دو داستان، «هفت خوان رستم» و «مسجد میهمان گش» به تنهایی برای خود کافی هستند. آنان با تکیه بر خرد الهی، هستی واقعی خویش را شناخته اند، و از هستی نمای خویش دست شسته اند؛ و بدین گونه است که بعد از شکستن طلسم مرگ به زندگی جاوید دست می یابند. و دیگر اینکه بزرگان رها گشته ای این هزارتوی عمیق و تاریک اوهام و دردها را نقب زده اند، و نور آگاهی و شفا بر آن پاشیده اند؛ و بر ماست که از سفر آگاهانه آنها و گنج های به جامانده از ایشان، نهایت استفاده را ببریم؛ شکرانه دهیم، شاد باشیم، و عشق را چون آنان در جهان تکرار کنیم.

پایان

منابع:

- شاهنامه فردوسی
- شرح جامع مثنوی معنوی - دفتر سوم (استاد کریم زمانی)
- گردآوری و تالیف: فریبا خادمی



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

